

مردی که سیب نیم‌خورده را انداخته بود با خجالت گفت: «بله درست می‌گویید». امام وقتی خجالت‌مرد را دید و فهمید او متوجه اشتباه خودش شده است با مهربانی گفت: «وقتی به چیزی نیاز ندارید بیهوده آن را مصرف نکنید. هیچ چیزی را بی‌خودی تلف نکنید. اگر هم خودتان نیاز ندارید آن را به کسی بدهید که نیاز دارد».

گنجشک‌ها روی شاخه‌های درختان خرما جیک جیک می‌کردند. سیب‌ها رسیده بودند و باغ را زیباتر کرده بودند. امام رضا(ع) به سمت جوی آبی رفت که از وسط باغ رد می‌شد تا دست و رویش را بشوید. همین که کنار جوی آب نشست و مشت‌هایش را پر از آب کرد، چشمش به سیبی افتاد که روی آب به طرف امام می‌آمد. امام دستش را دراز کرد و سیب را گرفت. سیب نیم‌خورده بود. امام با دیدن سیب نیم‌خورده ناراحت شد. با خودش فکر کرد حیف این سیب که نیم‌خورده دور انداخته شده است. دست‌هایش را که شست بلند شد و به سمت دو سه نفری رفت که همراه او در باغ بودند. با ناراحتی گفت: «چه کسی این سیب را نیم‌خورده توی آب انداخته است؟» یکی از همراهان امام که متوجه ناراحتی او شده بود با خجالت گفت: «من آن را انداخته‌ام». امام گفت: «چرا این کار را کردی؟! چرا اسراف می‌کنید؟ چرا به نعمت‌های خداوند بی‌اعتنایی می‌کنید؟ مگر خبر ندارید که خداوند اسراف‌کاران را دوست ندارد؟»

اسراف نکنیم

قرص صدق

شماره ۵۹

۲ مهر

۱۴۰۱

داستان
بخوانیم

نویسنده: عباسعلی سپاهی‌پورنسی

تصویرگر: زهرا امسان‌فر

